

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۱۱، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَّغْتَ فَاَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت دُرِّ شاهی
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ

چو صَرِيرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صُدَاعِ قَالِبْ؟

ز سلامِ خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطَيَّب

ز کفِ چنین شرابی ز دمِ چنین خطابی
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدَّب

ز غنایِ حقِ برُسته، ز نیازِ خود برُسته
به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ، شده فانی مُلَهَّب

بکش آب را از این گِل که تو جانِ آفتابی
که نماند روحِ صافی، چو شد او به گِلِ مُرْكَب

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت
که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

دو جهان ز نفخِ صورت چو قیامت است پیشم
سویِ جان مُزَلَزَل است و سویِ جسمیان مرتب

به سخن مکوش کاین قَرّ ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دُمّ دید ثَعَلَب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل.

بُراق: اسب تندرو، مَرکبِ حضرت رسول در شب معراج.

فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

ای انسانی که به عنوان امتداد خدا صدر یا مرکز عالم هستی و مانند ماه شب چهارده زیبایی و روشنایی می‌بخشی، آگاه و هشیار باش. در شب دنیا که هشیاریات در جسم است، به خواب همانندگی‌ها فرو و اگر زمان‌هایی بیدار شدی، بیکار منشین؛ زیرا براق یا هشیاریات در این لحظه آماده است که سوار آن شوی و دیگر به ذهن متکی نباشی. پس زمانی که فراغت یافتی، دوباره بکوش و با درد هشیارانه به عبادت پرداز. از بُراقِ هشیاری پیاده نشو و انرژی یا برکتی را که از زندگی می‌گیری صرفِ روی بُراق مانند کن.

نکته ۱:

«صدر و بدرِ عالم» خودِ خداوند است، ولی هر انسانی استعداد دارد که به بی‌نهایت و ابدیت او در همین جهان زنده شود و «هله» یعنی باید به این آگاه باشد. اگر انسان خود را صدر و بدر عالم نمی‌بیند، پس دارد با دید من‌ذهنی نگاه می‌کند و باید دیدش را عوض کند.

نکته ۲:

ما هم گاهی در شب دنیا از خواب ذهن بیدار می‌شویم، ولی می‌نشینیم و کاری نمی‌کنیم، در حالی که می‌دانیم باید پرهیز و صبر کنیم و همانندگی‌هایمان را بشناسیم و بیندازیم.

نکته ۳:

«منشین» به کاهلی و تنبلی و جبر من‌ذهنی اشاره دارد که می‌گوید اختیار نداریم که زندگی‌مان را عوض کنیم و وضعیت فعلی ما تقصیر خدا یا دیگران است.

نکته ۴:

اگر مرکز ما چیزی باشد که ذهن نشان می‌دهد، دیگر صدر و بدر عالم نمی‌شویم. موقعی صدر و بدر عالم هستیم که مرکزمان عدم باشد.

نکته ۵:

«فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ» آیه‌ی ماقبل آخر سوره انشراح یا سوره فضاگشایی است به معنای «چون از کار فارغ شدی به عبادت کوش» و فارغ شدن یعنی فضا در درونت باز شده و سوار بُراق شده‌ای، اما وسوسه‌ی ذهن می‌خواهد تو را پیاده کند و باید با پرهیز و صبر و شکر اجازه ندهی.

نکته ۶:

«فَأَنْصَبْ» به درد و رنج اشاره می‌کند؛ چرا که صبر، پرهیز، شکر، عدم مقاومت، عدم قضاوت، دست کشیدن از ناموس من‌ذهنی، دست کشیدن از پندار کمال، انداختن درد، صرف‌نظر کردن از حسادت و مقایسه و خشم، جلوی تحریکات را گرفتن و واکنش نشان ندادن، بسیار سخت است.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۸)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا ما سینه تو را نگشادیم؟»

«وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ.»

«و بار گرانت را از تو فرونهادیم.»

«الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«که پشتت را شکسته بود.»

«وَوَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ.»

«و آوازهات را بلند کردیم.»

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی‌تردید با [هر] دشواری آسانی است.»

«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«[آری] مسلماً با [هر] دشواری آسانی است.»

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَب.»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] کوش.»

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَب.»

«و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور.»

(قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۱-۵)

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ.»

«ای جامه در سر کشیده!»

«قُمْ فَأَنْذِرْ.»

«برخیز و بیم ده.»

«وَ رَبِّكَ فَكْبِّرْ.»

«و پروردگارت را تکبیر گوی.»

«وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ.»

«و جامهات را پاکیزه دار.»

«وَ الرُّجُزَ فَاهْجُرْ.»

«و از پلیدی دوری گزین.»

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

از آن‌جا که راه‌هایی که من‌ذهنی برحسب همانندگی‌ها برای رسیدن به خدا نشان داده بسته بوده و طریق زندگی پیدا نشده و پس از مدتی امید انسان از رسیدن به وحدت و عشق خداوند گسسته و ناامید شده، وظیفه‌توست که فضا را باز کنی و از طریق این فضای گشوده‌شده و نه از راه باورهای ذهنی، راه و سبک زندگی برایت باز شود و به صنع و طرب برسی.

نکته ۱:

ما با ذهن زیاد عبادت و کوشش و صبر و پرهیز کرده‌ایم، ولی آخرسر هنوز خشمگین هستیم و حالمان خراب است. طریق بسته یعنی همین.

نکته ۲:

نباید بگوییم که این‌ها برای حضرت رسول گفته می‌شود. مولانا این‌ها را برای هر انسانی بیان می‌کند و می‌گوید رسول یک الگو بوده که حالا انسان باید روی خودش پیاده کند.

نکته ۳:

منظور مولانا از «آسمان‌ها» این است که در هر سطح هشیاری ما یک آسمان داریم. یک خرده که فضا را باز می‌کنیم یک آسمان، یک خرده دیگر یک آسمان دیگر. پس این آسمان بی‌نهایت سطح دارد.

نکته ۴:

طریق و مذهب از درون باز می‌شود و از آسمان فضای گشوده‌شده و صنع و طرب خداوند می‌آید، نه از پوسیدگی ذهن. مسئولیت پیدا کردن طریق زندگی و مذهب خداوندی هم با خودمان است.

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).

[اگر انسان مقاومت و قضاوت نکند،] آسمان فضای درونش یک لحظه هم مقاومت یا صبر نمی‌کند و فوراً گشوده می‌شود و دو هزار راه‌حل را با صنع و طرب به او نشان داده و درها را بر او باز می‌کند. به شرط آن‌که انسان به‌عنوان امتداد خدا که امیرِ اِقْرَأْ هم هست، همچنان روی بُراق باشد، به‌نام او بخواند و با لبِ زندگی شروع به دعا یا خواستن کند.

نکته ۱:

امیرِ خاصِ، «اِقْرَأْ» برمی‌گردد به آیه قرآن که وقتی از جنس خدا هستیم می‌گویید: «بخوان به‌نام پروردگارت که خَلَق کرد» یعنی همه‌چیز را او خَلَق کرده و ما را هم او خَلَق کرده، پس می‌توان با لب حضور به‌نام او خواند.

نکته ۲:

ما می‌توانیم در دعا چیزهای این‌جهانی را بخواهیم، ولی در این لحظه ابدی باید بخواهیم هشیاری‌مان هشیاری حضور باشد. هر چیز دیگری بخواهیم فرعی است ولو زیادش را به‌دست آوریم.

نکته ۳:

با من‌ذهنی هیچ دعایی مستجاب نمی‌شود. در واقع راه‌حل مسائل ما از فضای گشوده‌شده با صنع و طربِ زندگی می‌آید.

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهای
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: إِلَيْكَ أَرْغَبُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

إِلَيْكَ أَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

ای انسانی که فضا را باز کرده‌ای، مثل ماهی باش و بدون معطلی از من ذهنی به طرف دریای یکتایی برو برای این که در شاهای یا فضای گشوده شده را به دست آورده‌ای. وقتی لحظه به لحظه خدا از تو پرسد: «چه می‌خواهی؟» در جوابش بگو: «إِلَيْكَ أَرْغَبُ»، یعنی من فقط تو را می‌خواهم، نه چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد.

نکته ۱:

ماهی افتاده در خشکی اگر دریا را ببیند، یک لحظه معطل نمی‌کند و با هرچه در توان دارد، خودش را به آن می‌رساند. ما هم اگر بدانیم خشکی ذهن چه بلایی سرمان می‌آورد، یک ثانیه هم نمی‌ایستیم و با تنفر از چیزهای ذهنی، به دریای یکتایی می‌شتابیم، ولی در حال حاضر به جای این کار، مدام از براق پیاده و باز سوار می‌شویم و به‌طور مستمر روی خود کار نمی‌کنیم. آخر چرا این همه درجا می‌زنیم؟

نکته ۲:

خدا واقعاً سؤال این بیت یا «چه می‌خواهی؟» را لحظه به لحظه از ما می‌پرسد و این بیانگر توانایی و قدرت انتخابی است که ما داریم و گرنه چنین سؤالی از ما پرسیده نمی‌شد.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبُ.»

«و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور.»

چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صُداعِ قَالِب؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

صَریر: صدایی که از قلم نی به وقتِ نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنیِ آواز، خطاب.
صُداع: سردرد، دردِ سر.

خدایا، وقتی فضا را گشودم و صدای قلم تو را شنیدم که زندگی مرا می‌نویسد و بر اساس شایستگی‌ام اتفاقات خوشایند یا ناگوار برای من پیش می‌آورد، مانند قلم با سر دویدم و سر من ذهنی را زیر پا گذاشتم تا صدای قلمت فقط به صورت طرب و صنع به گوشم برسد. وقتی این‌گونه دویدم قلب من تبدیل به تو شد، یعنی پای به قلبم گذاشتی. با این وصف، من دردسر این قالب را می‌خواهم چکار کنم؟ این من ذهنی به چه درد من می‌خورد؟

نکته ۱:

صُداع یا دردسر یا سردرد، از تحمل خروبیِ من ذهنی و درد و غم و مسئله‌های آن ایجاد می‌شود.

نکته ۲:

اگر با من ذهنی‌مان با خدا روبه‌رو شویم و به دردسرهای من ذهنی میل کنیم صدای قلم زندگی به ضرر ما تمام می‌شود و خروب می‌شویم. این یعنی هنوز خود را سزاوار و شایسته «صدر و بدرِ عالم» بودن نمی‌دانیم.

نکته ۳:

ما می‌توانیم همه خوشبختی‌هایی را که زندگی داده داشته باشیم و با آرامش زندگی کنیم، اما من‌های ذهنی خودمان و دیگران کارشان این است که بگویند تو شایسته شاد بودن و رفاه نیستی و همه‌اش باید نگران باشی و بترسی و آشفتگی مادی و معنوی داشته باشی.

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامن که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطیب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

مُطیب: پاکیزه و خوش‌بو شده.

من از سلام خوش‌سلامان یا انسان‌های عاشق و فضاگشا که وقتی به من می‌رسند، زندگی را در من شناسایی می‌کنند، از سرِ غرورِ زندگی، دامن از چیزها می‌کشم، به چیزی تعظیم نمی‌کنم و آن را به مرکز نمی‌آورم چرا که خوش‌سلامان مرا به‌عنوان امتداد خدا شناسایی می‌کنند. از سلام تو ای زندگی، دل و جان ما کم‌کم از همانیدگی‌ها و دردها پاک و پاکیزه شده [و من خالی شده‌ام تا ذهنم به‌عنوان یک ابزار خلاقیت در اختیار من قرار گیرد].

نکته ۱:

در مقابل خوش‌سلامان، بدسلامان یا من‌های ذهنی پردرد هستند که وقتی به ما می‌رسند از طریق قرین من‌ذهنی‌مان را فعال کرده و ما را به جبر می‌کشند. افسانه من‌ذهنی دنبال سلام بدسلامان است؛ مثلاً اگر درد داریم، سمت آدم‌های دردمند می‌رویم.

نکته ۲:

کبر دو جور است. یکی کبرِ خدا یا کسی که سوار براق شده و برای چیزها خم نمی‌شود و خودش را ارزان نمی‌فروشد یعنی همان کبر گفته‌شده در بیت که خیلی زیباست. دیگری کبر و خودنمایی من‌ذهنی که بسیار زشت است.

نکته ۳:

سلام خوش‌سلامان، سلام خداوند است، زیرا خوش‌سلامان به او زنده هستند. پس سلام مولانا، سلام خداوند است.

نکته ۴:

باید با هر سلام که به هم می‌دهیم، یکدیگر را به‌عنوان امتداد خدا و آلت شناسایی کنیم. این معنی سلام است. پس «سلام» یعنی سلام بر تو ای صدر و بدرِ عالم، ای قلب خدا، ای امتداد زندگی، ای دریای یکتایی ولو این‌که یک قطره‌اش باشی و ای خورشید عالم!

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳)

«وَ الْعَصْرِ.»

«سوگند به این زمان.»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.»

«که آدمی در خسران (زیانکاری) است.»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

از مستی چنین شرابی که با فضاگشایی از طرف زندگی می‌آید و از دمِ چنین خطابی که از طرف خداوند یا خوش‌سلامان می‌رسد و لحظه‌به‌لحظه انسان را به رحمت و برکت الهی دعوت می‌کند، تعجب‌انگیز است اگر در جهان یک دلِ ناهماهنگ یا یک فرد مؤدب باقی بماند و با نظم و ترتیب من‌ذهنی زندگی کند.

نکته ۱:

مؤدب در این‌جا منفی و به معنی برخوردار بودن از ترتیب، ادب، چیدمان و پارک ذهنی است که باورهای نادرست هستند.

نکته ۲:

کسی که در این لحظه با فضاگشایی از جنس زندگی شود، به صنع و طرب دست بزند و هر لحظه در کاری جدید باشد، در مقابل خداوند ادب دارد، اما کسی که برحسب توهم ذهن ادب دارد، اتفاقاً بی‌ادب است ولو این‌که تمام کارهای دینی ذهنی را انجام بدهد.

نکته ۳:

اگر شما هنوز دل مؤدب دارید و دگم و جامد هستید و فکر می‌کنید هر کسی این باورها را نداشته باشد مذهب درستی ندارد، تبدیل نخواهید شد زیرا با ذهن عمل می‌کنید و مقاومت و قضاوت دارید.

ز غنایِ حقِ پُرسته، ز نیازِ خودِ پُرسته
به مشاغلِ اَنَا الْحَقِّ، شده فانیِ مُلَهَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده.

انسانی که با فضاگشایی روی بی‌نیازیِ زندگی رُسته و ریشه‌اش خداوند صمد است و خاصیت بی‌نیازی را در خودش شناسایی کرده، لحظه‌به‌لحظه از نیازهای روان‌شناختی خود رها شده است. او با «مشاغلِ اَنَا الْحَقِّ» یا کارهایی مثل فضاگشایی و صبر و پرهیز که نشان می‌دهند او از جنس خداست، نسبت به من‌ذهنی فانی گشته و درونش پر از نور خدا و آتش عشق است.

نکته ۱:

هر هم‌هویت‌شدگی با جسم‌ها یک نیاز روان‌شناختی است. حتی هر دردی نیاز روان‌شناختی است. وقتی از کسی می‌رنجیم، نیاز داریم رنجش را با خودمان حمل کنیم، در حالی‌که اگر از غنای حق روئیده باشیم، نیاز به آن نداریم.

نکته ۲:

مثلاً اگر در مجلسی همه خودشان را نشان می‌دهند و مَن مَن می‌کنند، اما شما خودتان را بیان نمی‌کنید، این یکی از مشاغلِ اَنَا الْحَقِّ است. همان کارهایی که سبب می‌شود انسان روی براق بماند.

نکته ۳:

مُلَهَّب توصیف آهنی است که با حرارت قرمز و داغ شود و سیاهی‌اش از بین برود. تمثیل انسانی است که فضا را باز کرده، از جنس آتش عشق شده و پر از نور زندگی است.

نکته ۴:

ما علی‌الأصول از غنای خداوند رُسته‌ایم، چون برای حس خوشبختی و زندگی به چیزی احتیاج نداریم و تازه اگر از غنای حق بروییم، حتماً چیزهای مادی را به دست می‌آوریم، چرا که انعکاس فضای گشوده‌شده در بیرون، کارها را در قسمت مادی ما هم درست می‌کند.

بکش آب را از این گِل که تو جانِ آفتابی که نماند روحِ صافی، چو شد او به گِل مُرکَب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

ای انسان، اکنون اراده کن و آب حیات و زندگی به تله افتاده را از گِل همانیدگی‌ها بیرون بکش. تو جانِ آفتاب یا جان خداوند هستی و هر جوهری در آفتاب باشد در تو هم هست. بدان که اگر روح با گِل همانیدگی‌ها ترکیب شود، صاف و پاکیزه نمی‌ماند و خداوند به او نگاه نمی‌کند.

صلوات بر تو آرَم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

خدایا، من از راه تسلیم و فضاگشایی و آوردن تو به مرکز من بر تو درود و سلام می‌فرستم برای این‌که قرب تو زیادتر شود، به تو نزدیک‌تر شوم و جزو تو شدن هر لحظه بیشتر بشود. اگر من به کل زنده شوم یعنی چیزی در مرکز منماند، تمام ذرات وجودی من و سلول‌هایم به هم نزدیک می‌شوند و با هم هماهنگ کار می‌کنند. [علاوه بر من، واحدهای دیگر جامعه انسان‌ها اگر به آن کل زنده بشوند، با همدیگر هماهنگ می‌شوند].

نکته ۱:

هر دفعه که فضا را باز می‌کنیم و تسلیم می‌شویم هی به او نزدیک‌تر می‌شویم. «مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ»، در بیت قبل در واقع همین «صلوات بر خدا آوردن» است که قرب او، نزدیکی او و از جنس او شدن را زیاد می‌کند.

نکته ۲:

ما تا او را نطلبیم هیچ‌چیزی جور در نمی‌آید. برای همین او طلب را در ما گذاشته و گفته به این طلب عمل کنید. اگر جور دیگر عمل کنیم ضررش را می‌بینیم و باید جریمه‌اش را بدهیم.

نکته ۳:

این بیت می‌گوید که ناهماهنگی اجزای بدن ما، مریضی مان و لطماتی که به‌عنوان من‌ذهنی به همدیگر می‌زنیم برای این است که به قربِ کل و به همدیگر نزدیک نشده‌ایم و اجزای بدنمان با یک هوش کار نمی‌کنند.

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم سوی جان مُزَلَزَل است و سوی جسمیان مرتّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز.
مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده.

اگر من اسرافیل زمان و سلیمان وقت باشم و اجازه بدهم از طریق من صور یا شیپور اسرافیل را بدمی، از دمیدن شیپورت، دو جهان در پیش من مثل قیامت و لرزان خواهد بود، یعنی همه چیز هی از بین می رود و دوباره ساخته می شود. این زلزله و از نو ساخته شدن را کسانی که از جنس جان هستند متوجه می شوند، اما کسانی که هشیاری جسمی دارند، همه چیز را از جنس جسم می بینند و مرتب و پشت هم می چینند.

نکته ۱:

جهان در صنع مداوم است. لحظه به لحظه با صنع خدا همه چیز می میرد و باز از نو ساخته می شود. حتی انسان ها مدام عوض می شوند. اگر ما موازی و هماهنگ بشویم چه بسا جسم مریضمان هم درست بشود.

نکته ۲:

برای برخی از ما باورها تغییر نمی کنند و باورهای پوسیده چند هزار سال پیش را همین الان داریم اجرا می کنیم. برای همین است که با هشیاری جسمی اصلاً صنع خداوند را نمی بینیم و نمی دانیم خداوند هر لحظه در کار جدیدی است و ما هم به عنوان امتداد او باید در صنع و طرب جدید باشیم.

نکته ۳:

«مرتّب» در این بیت با «مؤدب» در بیت هفتم غزل در واقع یک معنی دارند. در واقع هر دل مؤدبی مرتب هم هست.

به سخن مکوش کاین قرّ ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دمّ دید ثعلب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

ثعلب: روباه.

به حرف زدن نکوش، آنصِتُوا کن و ساکت باش، برای این که برکت و شکوهی که از طرف زندگی به تو داده می شود، به حرف زدن ذهنت نیست، بلکه به بزرگی دل تو و به وسعت فضای گشوده شده است. مثل روباه نباش که زرنگی و تدبیرش را از دُمش می داند، اما وقت دویدن نمی بیند که این پاهایش هستند که او را نجات می دهند نه دمش.

نکته:

ما هم وقتی به گرفتاری می افتیم پای زندگی به صورت حضور و فضاگشایی نجاتمان می دهد، اما بعد که خلاص می شویم می گوئیم زرنگی من ذهنی مان ما را از این وضع نجات داد. نباید مثل روباه باشیم و زرنگی های خود را هنر بدانیم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۱۱

منظر حق دل بُود در دو سرا

که نظر در شاهد آید شاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

خداوند در دو جهان، چه جهان بیرون و چه فضای باز شده درون، فقط به دل و مرکز انسان نگاه می‌کند، زیرا شاه دائماً نگاهش به شاهد یا ناظر است. [پس چقدر مهم است که شما فضاگشایی کنید و به صورت ناظر دربیایید. خداوند فقط ناظر را می‌بیند و به من‌ذهنی، گفته ذهن و دعا‌های شما نگاه نمی‌کند. وقتی ناظر شوید می‌توانید دعا کنید، بخواهید و تصمیم بگیرید، چون اوست که دارد کار می‌کند.]

نکته: اگرچه که خداوند رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می‌خواهد به انسان کمک کند و او را از وضعیت بد بیرون بیاورد ولی اگر مرکز انسان جسم باشد و نتواند دلش را به او ارائه کند، خداوند نیز نمی‌تواند کمکی به او کند.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

آیا تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم.» را نخوانده‌ای که نشان می‌دهد خداوند بی‌نهایت فراوانی‌اش را به انسان عطا کرده‌است؟ پس چرا منقبض، خشک، تشنه و پژمرده‌ای؟ چرا چیزها را به مرکزت آورده‌ای و این‌قدر تنگ‌نظر و محدوداندیش شده‌ای و خوشبختی را به دیگران روا نمی‌داری؟

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علّیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

علّیل: بیمار، رنجور، دردمند.

یا شاید تو ای بیماردل، مانند فرعون هستی که کوثر و فراوانی خداوند برای تو مانند رود نیل تبدیل به خون شده‌است؟ [یعنی اگر فراوانی و کوثر خداوند و رحمت اندر رحمت او برایت در این لحظه تبدیل به مانع، مسئله، دشمن، کارافزایی و درد می‌شود، تو فرعون و من‌ذهنی هستی].

«بیت هندسی»

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

عدو: دشمن.

توبه کن و با فضاگشایی به فضای یکتایی این لحظه که کوثر و فراوانی زندگی در آن جاری‌ست بیا و پرهیز کن از هر کسی که فضا را باز نمی‌کند، ذهنیت فراوانی ندارد و تنگ‌نظر است، یعنی من‌ذهنی دارد و با دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد. [من‌ذهنی و هر چیزی که می‌تواند به ذهن شما بیاید و ذهن آن را به مرکز شما بیاورد عدوست].

«بیت هندسی»

تاجِ کرمناسْت بر فرقِ سَرَت

طُوقِ اعطیناک آویزِ برت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردن‌بند.

ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و گرمی‌داشت خود را بر فرق سر هشیاری‌ات گذاشته و گردن‌بند عطا‌های ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است. خدا تو را گرمی داشته چون می‌خواهد دو خاصیت بی‌نهایت و ابدیت خودش را در تو زنده کند.

«بیت هندسی»

تو زِ کَرْمَنَا بَنِي آدَمِ شَهِي

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

تو به اقتضای آیه‌ای که خداوند فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم.» شاه خودت به شمار می‌روی؛ بنابراین هم زمانی که در خشکی ذهن و تن هستی می‌توانی فضا را باز کنی و بر هشیاری سوار شوی و هم زمانی که از خشکی ذهن خارج شدی و به دریای یکتایی رسیدی، هشیاریات بر هشیاری سوار می‌شود و به ذات خداگونه‌ات که بی‌نهایت است زنده می‌شوی. [به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به علاوه انکار فرم که بی‌نهایت فضای گشوده شده است.]

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو.

من نباید به سبب نگاه کنم، زیرا سبب چیزیست که ذهنم نشان می‌دهد، حادث است و جنس اصلی من نیست. من می‌خواهم خودم را به صورت آلت شناسایی کنم. اگر به حادث نگاه کنم باعث می‌شود به سبب‌سازی بیفتم؛ چون هر حادثی در ذهن باعث به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

من این لحظه فضا را باز کرده و لطف سابق، لطف خدا و آن چیزی که قدم بوده را نظاره می‌کنم و هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد مرا به سبب‌سازی ببرد و از صنع بازدارد دوپاره می‌کنم؛ یعنی هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به عنوان ناظر می‌بینم، از اثر می‌اندازم و دست به آفریدگاری می‌زنم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

عشق تو به چیزهای جسمی و آوردن آن‌ها به مرکزت، چشمِ عدم‌بین و گوشِ سکوت‌شنوی تو را کور و کر می‌کند؛ پس با من یا دیگران ستیزه نکن، زیرا من ذهنی سیاه‌کار تو با مرکز پر از همانندگی چنین گناهی مرتکب شده‌است.

«بیت هندسی»

نکته: ما چیزها را به مرکزمان آورده‌ایم و برحسب آن‌ها می‌بینیم، چشم عدم خود را از دست می‌دهیم و بعد شروع می‌کنیم با دیگران دعوا کردن چون فکر می‌کنیم مسائل ما تقصیر آن‌هاست. زندگی ما را عشق چیزها که دائماً در مرکزمان بوده خراب کرده‌است نه دیگران.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد که تو پرهیزگار شوی، یعنی چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری و برحسب آنها نبینی تا غرض یا دیدن برحسب همانیدگی‌های مرکزت را کنار بگذاری و ناظر و شاهد ماجرای ذهن شوی.

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

اما این غرض‌ها و همانیدگی‌ها که به مرکز می‌آیند، حجاب چشم عدم می‌شوند. همچون پرده‌ای بر هشیاری نظر می‌افتند، آن نوری را می‌پوشانند که خداوند با آن می‌بیند و انسان هم باید به وسیله آن ببیند.

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمِّ: دریا و آب فراوان.

رِمِّ: زمین و خاک.

با طِمِّ و رِمِّ: در این‌جا یعنی با جزئیات.

وقتی چیزی یا کسی به مرکز می‌آید، انسان از ضرر و زیان و خوب و بد آن آگاه نیست؛ چراکه عشق تو به چیزها یعنی همانیدن با اشیا یا آدم‌ها چشم عدمت را کور و تو را کر می‌کند و هیچ‌چیز را با جزئیات نمی‌بینی. [این حيله و فریب بزرگ ذهن است.]

نکته ۱: ذهن بدون ناظر مانند اسب ره‌اشده‌ایست که برای خودش می‌چرد، هر گیاهی می‌خورد و وقتی به آن نزدیک می‌شوی لگد می‌اندازد. در عین حال هم می‌گوید من مال تو هستم، باید از من مواظبت کنی. درست مثل من‌ذهنی وحشی ما که در اختیار ما نیست. اگر در اختیارمان بود، ما فکر بعد از فکر نمی‌کردیم و فکرها مسلسل‌وار و پی‌درپی امان ما را نمی‌بریدند.

نکته ۲: ذهن موفق شده است هر چیزی را که دوست دارد به ما تحمیل کند. مثلاً ساعت یازده شب است و می‌خواهیم بخوابیم، ناگهان چیزی را به زور به یادمان می‌آورد، خوابمان می‌پرد و دیگر نمی‌توانیم بخوابیم. در واقع این همان اسبی‌ست که برای خودش می‌چرد و بدون ناظر است.

روی زرد و پای سست و دل سبک کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

به علت خوردن آب و گلِ همانیدگی‌ها، انسان مریض شده و چون روی پای زندگی نیست، پاهایش سست و دلش سبک است، برای این‌که از همانیدگی‌ها و چیزهای توخالی تشکیل شده و مرکزش عدم نیست. باد حوادث می‌آید و مرتب حال او را بد و خوب می‌کند. حال کجاست کسی که فضا را باز کند و راه‌های عالیِ آسمانِ گشوده‌شده را به زندگی‌اش بیاورد؟

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:

اگر شما مقاومت نکنید آسمان درونتان فوراً باز می‌شود که راه‌های زندگی‌تان را به شما نشان می‌دهد.

آن غذایِ خاصگانِ دولت است خوردنِ آن بی گلو و آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

این غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای آدم‌های خاصِ نیک‌بخت است که پیغام زندگی را لحظه‌به‌لحظه می‌شنوند و به سوی خداوند برمی‌گردند. خوردن این غذا با دست و پا و گلو و آلت من‌ذهنی یعنی با ابزارها و سبب‌سازی‌های ذهنی نیست.

شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

غذای انسانی مثل مولانا که با فضاگشایی به زندگی زنده شده و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، از نور عرش است یعنی از فضای گشوده شده غذا می‌گیرد اما غذای دیو و حسود که نماد هر من‌ذهنی‌ست از دودِ همانیدگی‌ها و دردهایی مثل خشم، ترس، حسادت، تنگ‌نظری و انتقام‌جویی‌ست.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای‌ست

رحمتِ کُلّی قوی‌تر دایه‌ای‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)

«زاری و گریه» یعنی آرزومندی و طلب واقعی از روی هشیاری حضور، با فضاگشایی و قضاوت و مقاومت صفر که انسان حالت بیچارگی من‌ذهنی را واقعاً حس کند، سرمایه‌ای قوی‌ست که همه انسان‌ها آن را دارند. همچنین رحمت کلی یعنی این خاصیت خداوند که هر کسی فضاگشایی کند به او می‌بخشد، دایه‌ای قوی‌ست که قوی‌تر از من‌ذهنی و دنیای بیرون است.

دایه و مادر بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

دایه و مادر به دنبال بهانه می‌گردند که ببینند طفل چه موقع گریه می‌کند تا به او شیر بدهند. خداوند نیز دنبال بهانه است تا انسان فضا را باز کند. او منتظر اظهار عجز، ناتوانی و طلبِ واقعیِ ماست تا ما را بیدار کند و از رحمت بی‌کرانش برخوردار سازد.

«بیت هندسی»

نکته: هر کسی فضا را باز کند یعنی دارد واقعاً به لحاظ من‌ذهنی زاری می‌کند و می‌گوید من عاجزم و نمی‌توانم، من با زور و با قدرت تفکر خودم که با پندار کمال به خودم می‌نازیدم، ناموس داشتم و می‌گفتم همه‌چیز را می‌دانم، نتوانستم راه را پیدا کنم. در واقع یک جایی ما باید به عاجز بودنمان اعتراف کنیم.

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

خداوند طفلِ نیازهای شما را آفرید تا مانند کودکی که برای شیر خوردن گریه می‌کند، شما نیز به ناله درآیید و با فضاگشایی به درگاه خداوند اظهار عجز و ناتوانی کنید تا شیر رحمتش بجوشد و شما را از برکاتش بهره‌مند کند. «بیت هندسی»

گفت: اَدْعُوا الله، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

اَدْعُوا: بخوانید.

خداوند فرمود: «من را بخوانید و زاری و گریه را فراموش نکنید.» یعنی این لحظه فضا را باز کنید و بدون اهمیت به حرف‌های ذهن، با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و طلب داشته باشید تا شیرِ عشق، رحمت و لطف خداوند به جوش آید..

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ...»

«بگو: خدا را بخوانید...»

هوی هوی باد و شیرافشانِ ابر

در غم ما آند، یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

سروصدای باد و بارشِ ابر در غم ما هستند. یعنی نیروی بالندگی و باد زندگی و خاصیت شیرافشانی ابرِ رحمت زندگی دائماً در کار هستند تا دردهایمان را چاره کنند. بنابراین تو فقط فضاگشایی کن؛ یک لحظه صبر کن و با من ذهنی این قدر عجله نکن.

«بیت هندسی»

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟ اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای.

آیا این آیه را نشنیده‌ای که می‌گوید روزی شما در آسمان فضای باز شده است؟ پس چرا فضاگشایی را رها کرده و به این پستی ذهن، دیدن برحسب همانیدگی‌ها، پایین آوردن خود و چیزهای حادث چسبیده‌ای و راه سبب‌سازی را در پیش گرفته‌ای؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

توضیح آیه:

آسمان از درون باز می‌شود و منظور از آن، آسمان بالای سرمان نیست.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی.

بدان که وقتی می‌ترسی و ناامید می‌شوی، این ترس و ناامیدی آواز غول درون و من‌ذهنی توست که می‌گوید تو بیچاره شدی، کاری نمی‌توانی بکنی، چون در چنگ من هستی و این‌گونه گوش تو را تا قعر و پایین‌ترین نقطه هشیاری می‌کشد. [به طوری که افسرده و منقبض می‌شوی و حتی با ذهنیت هم نمی‌توانی چیزها را درست بشنوی و ببینی؛ پس در این لحظه جز این‌که فضاگشایی کنی و به خداوند امید داشته باشی راهی نداری، پس نه بترس و نه ناامید شو.]

«بیت هندسی»

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که هشیاری تو را بالا بکشد و به تو بگوید از جنس خدا هستی و می‌توانی به صنع دست بزنی، بدان که این ندا از فضای گشوده‌شده، از طرف خداوند و خرد کل رسیده‌است.

«بیت هندسی»

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردم دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که سبب حرص در تو شده و من‌ذهنی‌ات را فعال می‌کند تا از همانیدگی‌ها زندگی بگیری و آن را زیاد کنی، این بانگ، بانگ من‌ذهنی توست. آن را مانند گرگی بدان که هشیاری مردم را می‌دَرَد و به ذهن می‌کشانند.

«بیت هندسی»

نکته: زندگی شما از طریق فضاگشایی بیشتر می‌شود نه با حرص زیاد کردن همانیدگی‌ها. شما باید با خواندن این ابیات، خودتان خودتان را بیدار کنید.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] در هر لحظه در کاری تازه هستم و لحظه‌به‌لحظه کار جدید انجام می‌دهم. هیچ جنبه‌ای از زندگی انسان و هیچ کاری از حیطة نفوذ و اراده و مشیت من خارج نیست و بر همه امور و کائنات احاطه دارم. و تمام زندگی انسان‌ها را می‌دانم و می‌بینم.

«بیت هندسی»

نکته: اگر شما کارتان بر اساس کهنگی یعنی فعال کردن باورها و روش‌های کاری کهنه است، بدانید که دست به صنع نمی‌زنید، این برعکس کار خداوند است و درواقع جلوی خلاقیت خداوند را گرفته‌اید.

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: مشوران، تحریک نکن.

ای انسان، بعد از توضیحاتی که گفته شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من‌ذهنی توست. آن نکته این است که وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کردی و مرکزت عدم شد، دیگر هر لحظه با سلیمان که نماد خداوند است، همراه باش و هرگز با سبب‌سازی و فضا‌بندی که هر کدام یک دیو هستند، از او جدا نشو. همچنین با هیچ چیز همانیده نشو تا من‌ذهنی خودت و دیگران تحریک نشوند و واکنش نشان ندهند.

«بیت هندسی»

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مردِ کار: آنکه کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

آنگاه از بارگاه الهی خطاب به مرد نابینا ندا آمد ای کسی که اهل کار روی خودت هستی، در هر رنج و سختی فضا را باز می‌کنی و به جای سبب‌سازی با ذهن به برکتِ فضای گشوده‌شده امیدوار هستی. [مرد نابینا نماد هر انسانی است که عشق چیزها چشمش را کور کرده است.]

حُسْنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

در تو یک حُسْنِ ظَنِّ، امیدواری و عنصری وجود دارد که امتداد خداست و دائماً به سوی ما می‌آید، وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمتِ ما مطمئن کرده و از هرگونه شک و تردید دور می‌کند و همین

امیدواری خردمندانهٔ توست که در درون به تو می‌گوید: «لحظه‌به‌لحظه از روی همانیدگی‌ها بلند شو و به سوی من بیا.»

نکته: خداوند به ما می‌گوید من از جنسِ شادی هستم، پس تو چرا نباید همیشه شاد باشی؟ من که به تو غم ندادم، چرا تو با من ذهنی این‌همه درد آفریدی؟ چرا زندگی را که به تو می‌دهم با گذاشتن چیزها در مرکزت تبدیل به مسئله، مانع، دشمن، کارافزایی و درد می‌کنی؟

هر زمان که قصد خواندن باشدت یا ز مُصَحَف‌ها قرائت بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

مُصَحَف: قرآن.

هر لحظه که حقیقتاً قصد خواندن قرآن درون خود را داشته باشی، یعنی بخواهی به جنس اصلی خودت و آلت اقرار کنی، کار فضاگشایی و خواندن فضای گشوده‌شده در تو جدی و چیزی را که ذهن نشان می‌دهد شوخی باشد.

[ادامه در بیت بعد]

نکته: ما تا به حال خواسته‌ایم خودمان را به عنوان من‌ذهنی بخوانیم، نه به عنوان جوهر اصلی و زندگی. در واقع همه من‌ذهنی خودشان را می‌خوانند و فکر می‌کنند که برتر از همه هستند. یکی از نشانه‌های من‌ذهنی خود را خواندن این است که انسان دچار برتری‌طلبی می‌شود و می‌گوید من بهتر از تو هستم اما ما به عنوان زندگی برتری‌طلب نیستیم و می‌گوییم من و شما یکی هستیم، برای این‌که یک جنس و یک زندگی هستیم. ما خواجه‌تاش هستیم و یک سرور داریم.

من در آن دمِ وادهم چشم تو را تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهر را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

در این صورت من در آن لحظه چشم تو را به تو پس می‌دهم تا آن جوهر مُعَظَّم را که از جنس من است در خودت بخوانی و شناسایی کنی و بتوانی زندگی را در خود و دیگران ببینی.

نکته: شما می‌خواهید با هشیاری جسمی فضاگشایی کنید، در حالی که جسم بنا به تعریف فضا بند است. شما جسمی دیده‌اید که فضاگشا باشد؟ مثلاً می‌توانید به گل بگویید فضا را باز کن؟ در واقع جسم ایستاده، برای همین ما می‌توانیم از کنار جسم رد شویم. فضاگشایی را ذات ما می‌شناسد. چرا وقتی

راه می‌روید خودتان را به در و دیوار نمی‌زنید؟ برای این‌که فضای درون شما، فضای گشوده‌شده را می‌شناسد. برای همین حتی در این جهان ما می‌توانیم کار کنیم، منتها متوجه نیستیم این قدرت فضاگشایی و فضاشناختی ماست که امکان زندگی در این دنیا را برای ما فراهم می‌کند.

مِنگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی مفروش خویش ارزان که تو بس گران‌بهایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، به هر گدایی که ذهنت نشان می‌دهد نگاه نکن و آن را به مرکزت نیاور. چون تو خاص مال من هستی، تو باید با من به عنوان جوهر و هشیاری یکی شوی، هشیاری گرانقدر خود را ارزان مفروش و چیزها را به مرکزت نیاور بلکه من را بیاور تا به وحدت مجدد با من برسی.

نکته: شما ببینید آیا خودتان را ارزان می‌فروشید؟ چیزهای ذهنی را به آسانی به مرکزتان می‌آورید و با هر چیزی همانیده می‌شوید و مرکز جسمی پیدا می‌کنید؟ آیا از هر چیزی خوشتان بیاید آن را به مرکزتان می‌آورید؟ یا نه، حداقل می‌سنجید که آیا ضرورت دارد که با آن چیز همانیده شوید و اختیار خود را به دست آن بدهید و آن چیز شما را کور و کر کند؟ آیا ضرورت دارد؟

عجایب یوسفی چون مَه، که عکس اوست در صد چَه از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملّت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵)

یک یوسف شگفت‌انگیزی به نام خداوند وجود دارد که انعکاس نورش در چاهِ ذهن انسان‌ها افتاده‌است؛ یعنی همه انسان‌هایی که با ذهن همانیده شده‌اند مثل یعقوبی هستند که یوسفشان در چاهِ ذهن است و خودشان در دام و جاهِ مذاهبِ مختلفِ ذهنی که فقط یک انعکاس و توهم است گیر افتاده‌اند.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند بی ابر و بی غبار در آن مَه نظر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

بُراق: اسب تندرو، مَرکبِ هشیاری، مَرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

انسان‌هایی که به صورت هشیاری سوار بر هشیاری شوند یعنی فضاگشایی کنند و با مرکب بصیرت و دید عدم سفر کنند، بدون این‌که ابر و غبار دردها و همانندگی‌ها جلوی دیدشان را بگیرد و من‌ذهنی گیجشان کند، به روی ماهِ خداوند نظر می‌کنند و با او یکی می‌شوند.

نکته ۱: وقتی فضاگشایی می‌کنید، دیدتان را عوض می‌کنید و می‌گویید من صدر و بدر عالم هستم، من یک من‌ذهنی نیستم، من یک جسم نیستم، من دنبال جسم‌ها نیستم، عشق جسم‌ها نباید من را اسیر کند و زیر غم فروبرد. وقتی شما زیر بارِ غم فرومی‌روید و زجر می‌کشید، یادتان بیاید که یک چیز ذهنی شما را اسیر کرده، مثلاً فکر یک انسان یا یک جسمی در بیرون مثل پول، خانه، مقام و یا هر چیز دیگری. درواقع هر همانندگی جلوی چشمان عدم ما ابر و غبار ایجاد می‌کند.

نکته ۲: اگر شما این ابیات را بخوانید و تکرار کنید خودتان بیدار می‌شوید، می‌فهمید جریان چیست، لازم نیست کسی به شما بگوید، بصیرت و دید درست پیدا می‌کنید.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود وز دامگاهِ صَعَب به یک تَک عَبَر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

صَعَب: سخت و دشوار.

تَک: تاختن، دویدن، حمله.

عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن.

انسان‌هایی که فضا را باز می‌کنند، دانه‌های شهوتی یعنی غرض‌ها و همانندگی‌های مرکزشان را شناسایی می‌کنند، آن‌ها را به سرعت آتش می‌زنند و از دلشان بیرون می‌کنند و همچنین با ستیزه نکردن و واکنش نشان ندادن از این دامگاهِ دشوارِ ذهن با یک حمله عبور می‌کنند.

خواند مُزْمَلِ نَبِي رَا زَيْن سَبَب كِه بُرُون آي از گلِيم اي بُوَالْهَرَب

«از اين رو خداوند پيامبر را گلِيم به خود پيچيده خواند و بدو خطاب كرد كه اي گريزان از خلائق، از گلِيم خلوت و انزوا بيرون آ.»
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بيت ۱۴۵۳)

بُوالْهَرَب: گريزان.

«از اين رو خداوند، پيامبر را «گلِيم به خود پيچيده» خواند و بدو خطاب كرد كه اي گريزان از خلائق، از گلِيم خلوت و انزوا بيرون آ.» يعنی از اين گلِيم همانيدگيها كه به خودت پيچيدهاي بيرون بيا.

(قرآن كريم، سورة مُزْمَل (۷۳)، آيه ۱-۲)

«يَا أَيُّهَا الْمُزْمَلُ. قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«اي جامه بر خود پيچيده، شب را زنده بدار، مگر اندكي را.»

سر مَكش اندر گلِيم و رو مَيُوش كه جهان جسمي ست سرگردان، تو هوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بيت ۱۴۵۴)

سر خود را در گلِيم همانيدگيها نكش و روی اصليات را نپوشان، برای اين كه تبديل به جسم می شوی. جهان و هرچه كه ذهن نشان می دهد جسمی سرگردان است و تو هوش هستی، يعنی از جنس خداوند و زندگی هستی.

هين مشو پنهان ز ننگ مُدّعي كه تو داری شمع وحي شَعشَعِي

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بيت ۱۴۵۵)

شَعشَع: تابنده، فروزان.

آگاه باش و از اين كه فضا را باز می کنی و ديگر من ذهني نيستی، عيب کسی را نمی گيري، غيبت نمی کنی و نمی خواهی ديگری و خودت را كوچک و تحقير کنی، از من های ذهني و بيان كردن خود خجالت نكش و خودت را از ترس حرف های ديگران پنهان نکن؛ برای اين كه اگر فضا را باز کنی، شمع وحي تابان و فروزنده را داری يعنی زندگی از طريق تو حرف می زند.

هین قَمِ اللَّيْلِ که شمعی، ای هُمَام

شمع اندر شب بُود اندر قیام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶)

به هوش باش ای جوانمرد، در شبِ ذهن و دنیا به خواب همانیدگی‌ها نرو و بیدار بمان، زیرا شمع حضورت با فضای گشوده‌شده در تاریکیِ این شب باید شروع به قیام کند و فروزان باشد.

«بیت هندسی»

نکته: مولانا هم به ما و هم به آن کسانی که می‌خواهند از راه دین روی خود کار کنند و به قرآن توجه دارند می‌گوید از قرآن بخوانند که نباید در خواب چیزها، باورها و الگوهای رفتاری و عملی ذهن بمانند، نباید صنع و طرب و شأن جدید را فراموش کنند و باورهای پوسیده را مرتب تکرار کنند.

بی فروغت روزِ روشن هم شب است

بی پناهت شیر اسیرِ آرَنب است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۷)

آرَنب: خرگوش.

بدون فروغِ شمع حضورت روزِ روشن هم مثل شبِ تاریک است، بنابراین نمی‌توانی درست ببینی. اگر فضا را باز نکنی و در ذهن بمانی، شیرِ تو که امتداد خداست اسیرِ خرگوشِ ذهن می‌شود.

خیز، بَنگر کاروانِ رَه‌زده

هر طرف غولی‌ست کشتیبان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۰)

بلند شو و ببین که راهِ کاروانِ بشریت توسط غول و دیو من‌ذهنی زده شده و هر طرف غولی‌ست که می‌گوید من کشتیبان هستم، کشتی را به دست من بدهید، در حالی که از کشتیبانی چیزی نمی‌داند. [غول برای رسیدن به خوشبختی به انسان‌ها آدرس غلط می‌دهد و در حقیقت آن‌ها را به طرف پرتگاه می‌برد.]

نکته: امروزه با پیشرفت تکنولوژی، مخصوصاً ارتباطات و حمل‌ونقل، قشنگ این رَه‌زدگی بشریت دیده می‌شود. درمورد شخص خودمان هم می‌بینیم که چگونه راهمان زده شده. راه از آسمان درون باز می‌شود اما آن طریق و مذهب که باید از آسمان درونمان بیاید زده شده و ما به دنبال غول هستیم، برای همین باهم جنگ می‌کنیم.

خیز، در دم تو به صورِ سَهْمَناک
تا هزاران مُرده بَرُوید ز خاک
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷۸)

صور: شیپور.

در شب دنیا بلند شو و با فضاگشایی شیپور بیدارکننده زندگی را بزن، تا هزاران مرده من‌ذهنی از خواب ذهن بیدار شوند.

نکته: هر کدام از ما وقتی سوار براق فضای گشوده‌شده می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم، صور اسرافیل را می‌زنیم. مولانا هم در این صور دمیده تا هزاران مرده من‌ذهنی زنده شوند.

چون تو اسرافیلِ وقتی راست خیز
رستخیزی ساز پیش از رستخیز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷۹)

ای راست‌خیزنده، حال که تو اسرافیل وقت هستی درست و راست برخیز، یعنی قائم به ذات خود شو و برحسب عدم ببین. از دنیا بکن و شروع به زدن شیپور کن و پیش از آمدن آن رستخیز بزرگ یک قیامتی را در درون خودت بساز.

نکته: توجه کنید وقتی این بیت‌ها را پشت‌سرهم بخوانید خیلی چیزها یاد می‌گیرید. اگر شما بخواهید پیش از آن رستخیز بزرگ رستخیزی بسازید، دیگر نباید از مدعی‌های من‌ذهنی بترسید، برای همین این ابیات را این‌جا برای شما خواندیم.

هرکه گوید: کو قیامت؟ ای صَنَم
خویش بنما که قیامت نَک مَنَم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۰)

صَنَم: بت، معشوق.

ای انسان محبوب، هر کسی از تو درباره قیامت پرسید، فضا را لحظه به لحظه باز کن و بگو که قیامت منم، این لحظه قیامت من است و من شروع می‌کنم تا به خداوند زنده شوم.

درنگر ای سایلِ محنت زده
زین قیامت صد جهان افزون شده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۱)

سایل: خواهنده، پرسنده.

ای گدایِ سؤال‌کننده و محنت‌زده در من ذهنی، قشنگ نگاه کن، از این قیامتی که با فضاگشایی و تمرکز روی خود به وجود آمده، صدها جهان یعنی صدها انسان مثل مولانا، حافظ و فردوسی افزون شده است.

ور نباشد اهلِ این ذکر و قنوت
پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲)

اگر کسی اهل این ذکر و قنوت و اهل فضاگشایی و کار کردن روی خود نباشد، با او کاری نداشته باش. اگر مدعی هم باشد به حرفش گوش نده، برای این که ای سلطان جواب احمق سکوت است، همان‌طور که خدا سکوت می‌کند.

ز آسمانِ حق، سکوت آید جواب
چون بُودَ جانا دعا نامُستَجاب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۳)

از آسمان خداوند برای کسانی که متقبض می‌شوند و اهل فضاگشایی، ذکر شعرهای مولانا، این مطالب و کار روی خود نیستند جواب سکوت می‌آید، چون دعا با من ذهنی نامُستَجاب است و اگر با من ذهنی دعا کنید پذیرفته نمی‌شود.

ای دریغا وقت خرمن گاه شد

لیک روز از بختِ ما بیگانه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۴)

ای دریغ و افسوس که موقع برداشتِ خرمن و محصول است، یعنی وقت آن است که ما به حضور برسیم، به حرف من‌های ذهنی گوش ندهیم، در جواب احمق سکوت کنیم و با کسی که روی خود کار نمی‌کند کاری نداشته باشیم اما ما در حال تلف کردن وقت هستیم، متوجه نیستیم و متأسفانه بخت برای برخی از ما یاری نکرده و زمان سپری شده‌است.

نکته ۱: شما فرداً بگویند موقع برداشت محصول من است، حتی در بیست‌سالگی یا ده‌سالگی. ولو شصت سالتان شده، باز هم بگویند که درست است که یک ذره دیر شده، ولی من می‌رسم.

نکته ۲: نگاه کنید به این تکنولوژی، با این پیشرفت علم ما باید همه‌مان با همدیگر مهربان باشیم ولی با هم جنگ می‌کنیم، حرص می‌ورزیم و نمی‌فهمیم. آن کسی که ما را به حرص تشویق می‌کند گرگ درونمان است که ما را فرداً و جمعاً خواهد درید.

نکته ۳: بخت واقعی به بشریت یاری کرده، مولانا را آفریده و از طریق آتشفشان مولانا این معانی را به این جهان ریخته است اما ما توجه نمی‌کنیم. وظیفه ماست که حداقل مولانا را در جهان بشناسانیم. همین درس‌هایی را که در این‌جا روی پنجره تلویزیون می‌نویسیم، واقعاً به گوش جهانیان برسانیم.

نکته ۴: ما باید به یک عده‌ای که به زندگی زنده شده‌اند نگاه کنیم و بگوئیم چرا ما اهل این ذکر نیستیم؟ چرا روی خودمان کار نمی‌کنیم؟ ان‌شاءالله که موقع برداشت محصول برای همه ما آمده و ما بتوانیم محصول حضور را برداریم و با آن چشمی که زندگی در این لحظه می‌دهد کتاب و قرآن درونمان را بخوانیم.

از خدا غیرِ خدا را خواستن

ظنّ افزونی‌ست و کُلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر انسان از خدا غیر از خدا را بخواد یعنی نیازهای روان‌شناختی و چیزهایی را بخواد که ذهنش نشان می‌دهد، حتماً فکر او بر مبنای افزودن و حرص است؛ چون یک چیزی در مرکز اوست و می‌خواهد آن را زیاد کند که در این صورت همه زندگی‌اش از دست می‌رود و همه چیز خراب می‌شود.

«بیت هندسی»

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وز کرم می نشنود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

چه بسیار دعا‌های ذهنی که باعث زیان و هلاکت انسان می‌شود و خداوند از روی بزرگواری و کرمش آن‌ها را نمی‌شنود.

«بیت هندسی»

قوم دیگر می‌شناسم زاولیا

که دهان‌شان بسته باشد از دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

گروه دیگری از انسان‌های به حضور رسیده را می‌شناسم که در برابر خواست و اراده زندگی تسلیم هستند و هرگز دعا نمی‌کنند، زیرا با فضاگشایی و مرکز عدم، نسبت به آنچه قضا تعیین می‌کند رضایت دارند؛ بنابراین به هیچ عنوان برای به دست آوردن یا نگه داشتن همانیدگی‌ها دعا نمی‌کنند. [پس از مدتی کار روی خود، به عنوان حضور ناظر تحولات خود را مشاهده می‌کنیم و درمی‌یابیم که خود زندگی برای ما دعا می‌کند و در نتیجه دست از دعا کردن می‌کشیم.]

«بیت هندسی»

نکته: دعا کردن با ذهن کار بد و خطرناکیست ولی اگر فضا را باز کنید زندگی برایتان دعا می‌کند.

از رضا که هست رام آن کرام

جستن دفع قضاشان شد حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوان‌مرد.

از آن‌جا که فضاگشایی، رضایت نسبت به اتفاق این لحظه و اعتماد به قانون «قضا و کُن فکان» الهی برای انسان‌های زنده به زندگی حاصل شده‌است، نه تنها آنان دعا کردن برای دفع قضا را بر خود حرام می‌دانند، بلکه با فضاگشایی ولو همراه با درد هشیارانه، به قضا تن درمی‌دهند تا پیغام آن را دریافت کرده و نهایتاً از من‌ذهنی‌رهایی یابند.

«بیت هندسی»

نکته: تمام اتفاقاتی که برای ما می‌افتد برای این است که ما فضا را باز کنیم، من‌ذهنی را شناسایی کرده و از شرش راحت شویم. همه اتفاقات در راه زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست و برای به ثمر رسیدن منظور آمدنمان است.

در قضا ذوقی همی بینند خاص

کفرشان آید طلب کردن خلاص

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

انسان‌های زنده به خدا با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه چنان ذوق و لذتی را تجربه می‌کنند که دعا کردن برای رهایی از آن قضا را برابر با کفر نسبت به خداوند می‌دانند؛ چراکه می‌دانند زندگی به آن‌ها بی‌نهایت لطف و توجه دارد. به همین خاطر است که با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را می‌گیرند و با شناسایی همانیدگی‌ها و مرکز عدم، ساختارهای نیک و بی‌درد می‌آفرینند.

«بیت هندسی»

نکته: شما با من‌ذهنی دعا می‌کنید که من را از این مخمسه رها کن، در حالی که یاد نگرفته‌اید شما به دست همان من‌ذهنی خود به این وضعیت افتاده‌اید.

حُسْنِ ظَنِّی بر دل ایشان گشود

که نپوشند از غمی جامه کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳)

جامه کبود: لباس سیاه.

خداوند در دل انسان‌هایی که در برابر قضا و کُن‌فکان الهی تسلیم هستند، اندیشه و گمانی نیک قرار داده. به طوری که می‌دانند در هر اتفاقی که ذهن آن را بد می‌داند، خیری نهفته و زندگی قصد دارد چیزی به آن‌ها یاد دهد؛ بنابراین هیچگاه در غم حاصل از کم شدن همانیدگی‌ها جامه تیره به تن نکرده، عزا نمی‌گیرند، ناراحت و منقبض نمی‌شوند، ناله و شکایت نمی‌کنند و واکنش نشان نمی‌دهند.

آن دعای بی‌خودان خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفتِ داور است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

آن دعای انسان‌های فضاگشا که من‌ذهنی ندارند و از نیازهای روانشناختی رسته‌اند، دعای دیگریست؛ زیرا این دعا را آن‌ها نمی‌کنند بلکه خودِ داور یعنی خدا می‌کند.

آن دعا حق می‌کند، چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)

زیرا وقتی انسان فنا باشد و از نیازهای روانشناختی رسته باشد، آن دعا را خداوند می‌کند و خودش نیز اجابت می‌کند.

«بیت هندسی»

سینه را پا ساخت، می رفت آن حذور

از مقام باخطر تا بحر نور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵)

حذور: بسیار پرهیزکننده، کسی که سخت بترسد. در این جا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

آن ماهی عاقل و دوراندیش با فضاگشایی و هدایت زندگی از فضای پرخطر منذهنی به سوی دریای نور و یکتایی حرکت کرد. او در این راه حذور بود، یعنی از این که چیزی را مهم دانسته و آن را به مرکز خود بیاورد، بسیار پرهیز می کرد. [این که در این لحظه، هر چیزی که ذهنتان به صورت فکر نشان می دهد، آن قدر اهمیت نداشته باشد که به مرکزتان بیاید، این معنی حذور است].

نکته: در این مورد یک انشا بنویسید که یک ماهی چطور به سوی دریا می رود؟ خودتان هم همانطور بروید.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده ای بر جای چل سال، ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت.

تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی خرد.

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در گرمای بیابان ذهن یعنی گرمای دردها، مسئله سازی و مسئله حل کنی، مانع سازی، دشمن سازی و دردسازی مانده ای؛ در ذهنت زندانی شده و هنوز براساس هشیاری جسمی پیش می روی.

«بیت هندسی»

نکته: یکی از مواردی که باعث می شود انسان همیشه در ذهن بماند سؤال کردن است. شما تندتند فکر می کنید، تندتند سؤال می کنید، جواب پیدا می کنید و در فکرهایتان گم می شوید. بعد از هفت هشت ساعت کار با ذهن می بینید که همان جا هستید که بودید؛ یعنی در ذهن هستید و اصلاً از آن بیرون نیامده اید. در حالی که دانایی و راه حل با فضاگشایی از دل اصلی به دست می آید.

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن.

هر روز از صبح تا شب با عجله فکرها و باورهای پوسیده را تکرار می‌کنی و در سبب‌سازیِ ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی اما در پایان روز همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که در همان قدم اول هستی، هیچ‌چیز جدیدی به وجود نیامده و دست به صنّع نزده‌ای. از من‌ذهنی‌ات چیزی کم نشده و هنوز من‌ذهنی داری.

«بیت هندسی»

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: دوری.

تا زمانی که به گوساله من‌ذهنی عشق می‌ورزی، از آن دفاع می‌کنی، نمی‌خواهی از او جدا شوی، مرتب چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری و برحسب آن‌ها درد، مسئله و مانع ایجاد می‌کنی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی از مسافت ذهن و فاصله بین خودت و خدا بیرون بپری. [برای این‌که تو عاشق من‌ذهنی و عاشق همانیدگی‌هایت هستی.]

«بیت هندسی»

تا خیالِ عَجَل از جان‌شان نرفت

بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفَّت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۱)

عَجَل: گوساله.

تَفَّت: باحرارت، شتابان.

تا زمانی که خیال و عشق گوساله من‌ذهنی و جنبه‌های مختلف آن از جان قوم موسی نرفت، بیابان ذهن برای آن‌ها مثل گردابی شتابان و تند بود. [یعنی آن‌ها دائماً با حرارت و شتابان حول محور همانیدگی‌ها می‌چرخیدند و من‌ذهنی درست می‌کردند.]

نکته: ما مرتب دُور چیزها می‌چرخیم. بعضی جاها که به ما آسیب رسیده مرتب دُور آن می‌چرخیم پس در بیابان ذهنمان هستیم و عشق گوساله من‌ذهنی را داریم. گوساله من‌ذهنی با طرز فکر، سبک زندگی، ناموس، پندار کمال و دردهایش، با تبدیل نیروی زندگی به مسئله و دشمن و با ایجاد حرارت‌های بد مثل حسادت، خشم، حس انتقام‌جویی، شتاب‌زدگی و تمام جنبه‌های خروبی جان ما را می‌سوزاند.

غیر این عَجلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۲)

غیر از این گوساله من‌ذهنی که از خدا گرفته‌ای، لطف و نعمت‌های زیادی را هم از او دیده و گرفته‌ای اما آن‌ها را فراموش کرده‌ای.

گاوطبعی، ز آن نکویی‌های زفت
از دلت، در عشق این گوساله رفت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۳)

تو گاوطبع هستی؛ یعنی دارای خاصیت و طبیعت گاو هستی که نماد من‌ذهنی‌ست. شهوت همانندگی‌ها را داری و می‌خواهی از دیگران برتر دربیایی و به دنبال تأیید و توجه و فروختن خودت براساس جنبه‌های مختلف همانندگی‌ها هستی؛ بنابراین به علت عشقی که به گوساله من‌ذهنی داری، نکویی‌های بزرگ خداوند از دلت رفته است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳)

«... وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

توضیح آیه:

از بس که ما فضاگشایی نکرده‌ایم، نیروی زندگی را پوشانده و بین خودمان و خداوند پرده گذاشته‌ایم، پرستش و عشق خداوند را کنار گذاشته و گوساله‌پرست شده‌ایم اما درست است که ما گوساله‌پرست هستیم و طلب تخریب داریم ولی ضرر و جریمه‌اش را هم می‌دهیم و زندگی ما خراب می‌شود؛ زیرا هنوز

آن «طلب گروگان خداست» یعنی ما کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم، باید از عشق گوساله بگذریم و به عشق خداوند برسیم.

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس
صد زبان دارند این اجزای خرس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴)

خرس: افراد گنگ و لال.

اکنون فضا را باز کن و ناظر ذهنت شو. وقتی حالتِ ناظر و شاهد بودن به تو دست داد، از تمام اجزای بدن و وجودت بپرس. این اجزای به ظاهر خاموش تو صد زبان دارند و یادشان است که چه نعمت‌هایی دیده‌اند.

ذکرِ نعمت‌هایِ رزاقِ جهان
که نهان شد آن در اوراقِ زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۵)

رزاق: روزی‌دهنده.

اوراق: صفحات.

یاد و قدرشناسی از نعمات و برکاتی که خداوند رزاق به تو داده، در تمام طول عمر و دوران‌های مختلف زندگی‌ات پنهان شده و آن نعمات را ندیده‌ای. حالا از اجزا و چهار بُعد وجودت سؤال کن، آن‌ها به تو خواهند گفت که چقدر با ناسپاسی و قدرناشناسی به آن‌ها درد و آسیب وارد کرده و همیشه برحسب من‌ذهنی خواهنده بوده‌ای.

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶)

ای انسان، روز و شب یعنی لحظه‌به‌لحظه تو با من‌ذهنی دنبال حکایت‌سازی و قصه‌پردازی در ذهنت هستی و براساس آن‌ها می‌جنگی، می‌ترسی، غمگین می‌شوی و واقعیت بیرون را نمی‌بینی، در حالی که هر جزوی از بدن و وجودت افسانه‌گویِ خداوند هستند؛ یعنی اگر گوش بدهی حقیقت را به تو می‌گویند.

جزو جزوت تا پُرسته‌ست از عدم

چند شادی دیده‌اند و چند غم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۷)

از زمانی که اجزای وجودی تو از عدم پدید آمدند، هم شادی را دیده‌اند و هم غم را.

زان‌که بی لذت نروید هیچ جزو

بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۸)

زیرا هیچ جزوی در جهان نیست که براساس شادی از عدم پدید نیامده باشد اما در اثر همانندگی این شادی از بین می‌رود و تبدیل به غم می‌گردد.

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت

بل رفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۹)

خُفیه: پنهانی، پوشیدگی.

وقتی مرتباً همانیده می‌شوی، جزو باقی می‌ماند ولی خوشی و شادی از یادش می‌رود؛ درحقیقت خوشی نرفته بلکه از ذهن و پنج حس تو پنهان شده‌است. [اجزای وجودی ما هرچند از شادی و هماهنگی با خداوند جدا شده‌اند اما هنوز می‌توانند شاد باشند زیرا از شادی رویداده‌اند.]

نکته: چرا ما به این لحظه نمی‌آییم تا فضا را باز کنیم و این شادی را پیدا کنیم؟ چرا گوساله درست کرده‌ایم و عشق گوساله را داریم؟ این عشق گوساله و خود گوساله و سبک زندگی آن اجزای ما را ناهماهنگ کرده‌است، چرا متوجه نمی‌شویم که تمام اجزای ما براساس شادی از عدم آمده‌اند؟

همچو تابستان که از وی پنبه زاد

ماند پنبه، رفت تابستان ز یاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۰)

مانند تابستان که پنبه در این فصل به دست می‌آید، پنبه می‌ماند و تابستان از یاد می‌رود. [انسان نیز در اثر من‌ذهنی‌پرستی و مادی‌پرستی یادش رفته که خداوند چهار بُعد او را براساس شادی درست کرده و او در اصل از جنس شادی‌ست.]

نکته ۱: در تمثیل دیگری مولانا بیان می‌کند خانواده‌ای که ده تا فرزند دارند هر کدام از فرزندان نتیجه هم‌آغوشی پدر و مادرشان هستند که این براساس شادی بوده‌است. بنابراین هر چیزی که در جهان می‌بینید در اثر ریختن شادی خداوند در جان آن آفریده شده‌است.

نکته ۲: اگر درون ما پُر از نور خداوند باشد همه اجزا می‌فهمند که برای شادی آمده‌اند و با هم هماهنگ می‌شوند، ما دیگر مریض نمی‌شویم، حالمان خراب نمی‌شود، گرفتار نمی‌شویم و در نتیجه انعکاس آن در بیرون هم سازنده است.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق سست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به او می‌گوید: «ای کسی که در توبه یعنی بازگشت از ذهن به سوی فضای گشوده‌شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه، بسیار توبه‌شکن و سست‌عهد هستی، اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض بازگشت به ذهن، باز مجذوب همان کارها و سبب‌های ذهنی می‌شوی، مرا از یاد می‌بری و پیمان آلت را فراموش می‌کنی.»

«بیت هندسی»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] من به اشتباهات و سست‌عهدی تو که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می‌کنی نگاه نمی‌کنم، بلکه رحمت ایزدی را که پیوسته و پُر و کامل است بر جانت می‌ریزم تا به بی‌نهایت من زنده شوی.

«بیت هندسی»

ننگرم عهدِ بدت، بدْهم عطا
از کرم، این دمِ چو می خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

[خداوند می گوید:] من به عهدِ بدِ تو که وفا نمی کنی، تسلیم نمی شوی، اتفاق این لحظه را نمی پذیری و مرا به مرکزت نمی آوری نگاه نمی کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی، از روی بخشش و کرم بی نهایتم به تو کمک می کنم.

«بیت هندسی»

نیارد آن قلم گفتن به عقلِ خویش تحسینی
نداند آن قلم کردن به طبعِ خویش انکاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۰)

انسان با عقلِ من ذهنی خودش نمی تواند خداوند را تحسین کند و با طبعِ من ذهنی نیز نمی تواند خداوند را انکار کند.

اگر او را قلم خوانم و گر او را علمِ خوانم
در او هوش است و بی هوشی، زهی بی هوشِ هشیاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۰)

اگر با هوشِ من ذهنی و سبب سازی ذهنی خود خداوند را قلم یا علمِ بخوانم فایده ای ندارد؛ یعنی فکر کردن و عمل کردن با بینش من ذهنی کار را خراب می کند. من با عقلِ من ذهنی و سبب سازی آن نمی توانم به میل خودم این ابیات را بخوانم، تفسیر کنم و به پیغام اصلی آن دسترسی پیدا کنم. در مقابل این هوش جسمی چقدر هوش نظر و هشیاری حضور خوب است اما متأسفانه هوش من ذهنی آن را نمی شناسد.

نکته ۱: شما نباید این ابیات را به ذهنتان ببرید، با سبب سازیِ ذهنتان آنها را تفسیر کنید و با عقل من ذهنی تان به این برنامه گوش دهید. بلکه دقت کنید مولانا چه می گوید و با تکرار ابیات راهی را که مولانا به شما نشان می دهد ببینید.

نکته ۲: شما این ابیات را با من ذهنی تان نخوانید و به آنها عمل نکنید یا با این ابیات فکرهای من ذهنی تان را تأیید نکنید، زیرا این کار باعث می شود در من ذهنی باقی بماند.

خفته از احوالِ دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن.

[انسانی که فضا را گشوده و به بی‌نهایتِ خدا زنده شده‌است] نسبت به احوالِ دنیا که ذهن نشان می‌دهد و قصد تحریک او را دارد چشم فرو بسته‌است، به طوری که هیچ همانندگی‌ای نمی‌تواند توجهش را به خود جذب کند. او مانند قلمی در دستانِ زندگی‌ست، خداوند از طریقِ او فکر و عمل می‌کند و زندگی درون و بیرونش را نیک می‌نویسد.

«بیت هندسی»

نکته: چه بسا شما عقایدی دارید و راه‌هایی را می‌روید که وقتی مولانا را می‌خوانید آن‌ها را نمی‌خواهید عوض کنید و فکر می‌کنید آن‌ها درست هستند. چه بسا آن‌ها درست و کمک‌کننده نباشند و ممکن است آن‌ها توهم ذهن خودتان باشند، از دیگران یاد گرفته و به صورت باور همانیده درآورده باشید.

فعل توست این غصّه‌های دَم به دَم

این بود معنی قَد جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

همین غصه‌هایی که هر لحظه یکی پس از دیگری به سراغت می‌آیند و حالت را خراب می‌کنند، نتیجهٔ سال‌ها فکر و عمل براساس همانندگی‌ها، سبب‌سازی‌های ذهن، رنجش و ایجاد درد بوده‌است. این همان معنی «جَفَّ الْقَلَمُ»، «خشک شد قلم زندگی به آنچه سزاوار هستی»، است و براساس همین امر، هر لحظه مرکز تو در بیرون، انعکاس می‌یابد.

«بیت هندسی»

نکته: شایستگی ما در مقابل زندگی به این بستگی دارد که چقدر فضا را باز می‌کنیم، در این لحظه چقدر از جنس او می‌شویم و ناشایستگی ما بستگی دارد به این‌که چقدر مقاومت و قضاوت می‌کنیم و مرکزمان سفت و سخت می‌شود، اما هر موقع که ما به سوی او برگردیم، او هم رحمتش را آغاز می‌کند. در واقع خداوند مثل ما که برحسب ذهن انتقام‌جو هستیم، انتقام‌جو نیست.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

معنی جَفَّ الْقَلَمُ كِي أَنْ بُود
که جفاها با وفا یکسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

«جف القلم» یا رقم خوردن امور با قلم قدرت و خرد ایزدی، کی بدین معناست که اگر کسی این لحظه چیزی به مرکزش آورد و با دیدن از طریق همانندگی‌ها جفا کند، با کسی که هر لحظه از طریق فضاگشایی به عهد الست وفا کند، تفاوتی ندارد و نزد خداوند یکسان است؟

«بیت هندسی»

بَلْ جَفا رَا هَمْ جَفا جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَنْ وَفا رَا هَمْ وَفا جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

بلکه «جف القلم» بدین معنی است که در برابر جفای کسی که جسم به مرکزش آورده و جنس خداییت خود را انکار کند، قلم خداوند نیز بد می‌نویسد و به او جفا می‌کند و اگر هم کسی به پیمان الست وفا کند، یعنی مرکزش عدم باشد و اقرار کند از جنس خداوند است، قلم خداوند نیز به او وفا کرده و برای او خوب می‌نویسد.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷)

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید...»

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ

نیست یکسان پیشِ منِ عدل و ستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

بلکه معنی «جَفَّ الْقَلَمِ» این است که پیش خداوند عدل و ستم یکی نیست. پیش او فضاگشایی و به کار بردن خرد زندگی با فضا بندی و به کار بردن بی عقلی، سبب سازی و توهمات من ذهنی یکی نیست.
«بیت هندسی»

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هرگاه که فکر می‌کنیم، چه برحسب من ذهنی چه برحسب فضای گشوده شده، خداوند تیرانداز فکرهاست پس بهترین کار این است که مقاومت و قضاوت نکنیم، فضا را هشیارانه باز کنیم تا کمانی شویم که خداوند از طریق آن تیر بیندازد و فکرها را از طریق صنوع به ما بدهد. [اگر من ذهنی داشته باشیم، باز هم اتفاقات برحسب فکر او می‌افتد ولی به ضرر ما تمام می‌شود و دچار «رَيْبُ الْمَنُونِ» می‌شویم.]

«بیت هندسی»

نکته: همیشه ما کمانیم و خداوند فکر می‌کند؛ بنابراین فکرها من ذهنی هم فکرها اوست برحسب من ذهنی ما. فکرها فضای گشوده شده هم فکرها اوست، برحسب مرکز عدم ما. دومی سازنده اما اولی مخرب است.

هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جَرَسِ کن

که کُهم من، نه صدایم، قلم من نه صریرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲)

جَرَس: زنگ، زنگوله‌هایی که بر گردن گله می‌اندازند.

صریر: صدای قلم.

[مولانا از زبان زندگی به انسان‌ها می‌گوید:] ای انسان، بس کن و آواز زنگوله را که همان سروصدای ذهن توست کمتر به صدا در بیاور که من کوه هستم نه انعکاس صدا در کوه؛ یعنی من فضای گشوده شده با عمق زیاد هستم که شبیه کوه محکم است و تکان نمی‌خورد نه سروصدای ذهن. من قلم هستم نه

صدای قلم؛ یعنی تو نیز به عنوان هشیاری که از جنس من هستی، قلمی هستی در دستان من و منم که هر لحظه تو را می‌نویسم نه دانستگی‌های ذهن تو.
نکته: ما با سروصدای ذهنمان هم‌هویت هستیم. با حرف زدن و فکر کردن یا عصبانی می‌شویم یا حال من‌ذهنی‌مان خوب می‌شود.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

وقتی فضای درون انسان باز می‌شود و خورشید خداوند نوری را در دلش مستقر می‌کند، دیگر پیش او ستاره من‌ذهنی، همانندگی‌ها و دردها درخشش و ارزششان را از دست می‌دهند.

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

خاک سیاه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

در این جهان فقط خداوند و کسانی که به او زنده شده‌اند و لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنند خوش و شاد حقیقی هستند. خاک سیاه بر سر بقیه انسان‌هایی که در افسانه من‌ذهنی گیر افتاده و به جز درد و بدبختی از زندگی ثمره‌ای نداشته‌اند.

دل نگه دارید، ای بی‌حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

ای من‌های ذهنی، ای بی‌حاصلان که ادب ندارید و به خدا وصل نیستید، جرئت نکنید که پیش صاحب‌دلانی مثل مولانا حرف بزنید. خودتان را نگه دارید. این بی‌ادبی‌ست که با سبب‌سازی و تفسیر ذهنی به بزرگان ایراد بگیرید و انتقاد کنید. آن هم با عقل محدودی که از طریق فکر کردن برحسب چیزهای ذهنی از این‌ور و آن‌ور یاد گرفته‌اید.

پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهر است که خدا زیشان نهان را سائر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹)

ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده.

پیش کسانی که ذهن دارند و اهل ظاهر و تن هستند یعنی به زندگی زنده نشده‌اند، ادبِ ظاهری و ذهنی‌ست؛ مثل سلام کردن، بلند شدن و مؤدبانه حرف زدن. خداوند اسرار نهان، آن چیزی که در ذات ما هست و می‌خواهد در این لحظه آن را بیان کند، از انسان‌های من‌ذهنی پوشانده است.

پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطن است زان‌که دل‌شان بر سَرایرِ فاطین است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰)

سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سریره.

فاطین: دانا و زیرک.

پیش اهل دل، انسان‌هایی مثل مولانا، ادب بر باطن است؛ یعنی آن‌ها کسی را مؤدب می‌دانند که به قضا و کُنْ فکان دل می‌دهد، فضا را باز می‌کند، خلاق است، با سبب‌سازی فکر و عمل نمی‌کند و از جنس زندگی‌ست؛ برای این‌که دل‌های آن‌ها به اسرار و پیغام‌های زندگی وارد و آگاه است.

نکته: پیشِ مولانا هم ادب بر باطن است یعنی اگر شما فضا را باز کنید، سوار بُراق شوید و اشعار او را بخوانید ادب را رعایت می‌کنید ولی اگر با من‌ذهنی بخوانید، چون این ابیات می‌خواهد من‌ذهنی شما را شخم بزند و من‌ذهنی شما هم می‌خواهد مقاومت کند، بالاخره شما می‌گویید من فکر می‌کنم همه حرف‌های مولانا درست نیست. برای این‌که با فکرِ من جور در نمی‌آید.

می دهند آفیون به مردِ زخم‌مند
تا که پیکان از تنش بیرون کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳)

آفیون: تریاک.

زخم‌مند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده.

به‌طور مثال به کسی که تیر خورده تریاک می‌دهند تا او بیهوش شود و درد را احساس نکند تا بتواند تیر را از تنش بیرون بکشد. [انسان هم اگر فضا را باز کند، با شنیدن ندای زندگی مست می‌شود و در آن لحظه است که می‌توان پیکان همانندگی را از تن هشیاری‌اش بیرون کشید.]

گوشِ بی‌گوشی در این دم بر گشا
بهرِ رازِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶)

گوشِ بی‌گوشی یعنی گوشی که موقع فضاگشایی باز می‌شود را در این لحظه باز کن تا این راز خداوند را بفهمی که می‌گوید: «خدا هر کاری را بخواهد انجام می‌دهد.»
نکته ۱: شما نباید بگویید خداوند با من لج کرده، اگر خداوند با من دوست می‌شد، حرف‌های من ذهنی من را اجرا می‌کرد و دعا‌های من ذهنی‌ام مستجاب می‌شد.
نکته ۲: شما باید خودتان را برحسب نظم زندگی، خداوند یا عقل کل ترتیب دهید و بدانید که این نظم با سبب‌سازی ذهنی شما جور در نمی‌آید و این «رازِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» است که در این لحظه خداوند چیزی را می‌خواهد که اصلاً من ذهنی از آن خبر ندارد.

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»
«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.»

چون صَلَايِ وِصْل، بَشْنِيدَن گِرَفْت
اِنْدَك اِنْدَك مُرْدَه جُنْبِيدَن گِرَفْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۷)

همین‌که انسان فضا را باز کرد و این لحظه دعوتِ وِصْل شدن به خداوند را شنید، مردهٔ من‌ذهنی او یواش‌یواش شروع به جنبیدن و حرکت کرد.

نَه کَم از خَاک است کَز عِشْوَه صَبَا
سَبز پوِشَد، سَر برآرَد از فَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۸)

انسان در من‌ذهنی که کم‌تر از خاک نیست زیرا خاک در اثرِ وزشِ باد صبا از نیستی و فنا سبزپوش می‌شود. [سبزی‌ها از فنا و نیستی سر برمی‌آورند. واقعاً ما کمتر از سبزی‌ها هستیم؟]

کَم ز آبِ نَطْفَه نَبُوَد کَز خِطَاب
یوسفان زاینَد رُخِ چوَن آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۹)

انسان در من‌ذهنی کمتر از آبِ نطفه‌ای نیست که در شکم مادر و در اثر «خطاب» یا همان کن‌فکان و دم‌زندگی تبدیل به یوسفان و کودکانی زیبا می‌شود که مانند آفتاب رخشان است. [چطور نطفه تبدیل به کودک زیبا می‌شود اما ما با این همه فهم نمی‌توانیم از ذهن خارج شویم و تبدیل به هشیاری حضور با بی‌نهایت عمق و همیشه زنده در این لحظه شویم؟]

نکته ۱: فرایند تبدیل را ما انجام نمی‌دهیم، بلکه خود زندگی این تبدیل را انجام می‌دهد.

نکته ۲: همان‌طور که زیبارویان از آبِ نطفه زاییده می‌شوند ما هم می‌توانیم از ذهن زاییده شویم، این همان «رَا زِ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ» است.

أذْكُرُوا اللَّهَ كَرَّ هَرٍ اوباش نیست
إِرْجِعِي بِرِ پاى هر قَلَّاش نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مفلس.

ذکر و یاد خداوند با فضاگشایی و زنده شدن به او، کار هر من‌ذهنی بیکاری نیست. همچنین «إِرْجِعِي» یعنی ساکت کردن ذهن، گوش دادن به ندای خداوند که هر لحظه انسان را به عنوان امتداد خود صدا می‌زند و بازگشت به سوی او با تسلیم و فضاگشایی، کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست.
«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

توضیح آیه:

جان آرام‌گرفته همین فضای گشوده‌شده است و ما هستیم وقتی فضا را باز می‌کنیم. ما از جنس زندگی هستیم و به سوی پروردگار بازمی‌گردیم؛ در حالی که ناظر و منظور یکی‌ست، ما از او خشنودیم و او هم از ما خشنود است، یعنی هشیاری روی هشیاری سوار شده‌است.

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

آیس: ناامید.

ولی تو ای انسان، ناامید نشو و از جنس زندگی باش یعنی لحظه به لحظه فضا را باز کن و از جنس فضای گشوده شده باش. اگر از جنس زندگی نیستی، سعی کن به او تبدیل شوی.

«بیت هندسی»

کیمیا سازان گردون را ببین بشنو از میناگران هر دم طنین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۴)

کیمیا ساز: کیمیاگر.

میناگر: آنکه فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.

ای انسان، برای زنده شدن به خدا تو کیمیا سازان گردون یعنی انسان‌هایی مانند مولانا را ببین که آسمان درون را باز کرده‌اند و کیمیا می‌سازند. همچنین از میناگران هر لحظه پیغام زندگی را بشنو. [کیمیای بزرگان ابیاتشان است که در اثر تکرار زیاد هشیاری ما را بالا می‌برند و ما را تبدیل می‌کنند.]

نقش‌بندانند در جَوّ فلک کارسازانند بهر لی و لک

«بر فراز آسمان‌ها، نقّاشانی یافت می‌شوند که برای من و تو کار می‌کنند. (اولیاءالله، قلب طالبان را با نقش معرفت و طغرای حقیقت می‌آرایند).»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۵)

نقش‌بند: نقّاش، گل‌دوز، زردوز.

لی: برای من.

لک: برای تو.

بزرگانی مانند مولانا بر فراز آسمان‌ها نقاشان و کارسازانی هستند که برای من و تو کار می‌کنند.

پس جلیسُالله گشت آن نیک‌بخت

کاو به پهلوی سعیدی بُرد رخت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۲)

جلیسُالله: همنشین با خدا.

رخت بُردن: منتقل شدن، سفر کردن.

بنابراین اگر انسان قرین و همنشین انسان سعیدی چون مولانا شود، نیک‌بخت است و همنشین خدا می‌شود. [کسی که با تعهد و سعی تمام ابیات مولانا را تکرار کرده و درست درک کند، قرین خضری مثل مولانا شده که زنده به حضور بوده و به زندگی جاودانه رسیده‌است.]

معجزه کآن بر جمادی زد اثر یا عصا، یا بحر، یا شق القمر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۳)

شق القمر: شکافتن ماه.

معجزه‌ای که بر جمادی اثر می‌کند به صورت عصا، دریا یا شکافتن ماه. [عصا به معجزه حضرت موسی اشاره دارد که تبدیل به اژدها شد. معجزه دریا مربوط به شکافتن دریا توسط عصای موسی است، به این معنی که با عصای فضاگشایی بحر ذهن شکافته می‌شود و انسان جلو می‌رود. معجزه آخر مربوط به حضرت رسول است که ماه من‌ذهنی را دو نصف کرد، یعنی گذشته را از آینده جدا کرده و به این لحظه رسید.]

[ادامه در بیت بعد]

نکته ۱: ما نیروی زندگی را روی ذهنمان سرمایه‌گذاری کرده و آن را روشن کرده‌ایم، برحسب آن زندگی می‌کنیم و هر کدام یک قصه داریم. معجزه حضرت رسول این بود که شناسایی کرد ذهنش نیست و آن را دوپاره کرد. در واقع حادث را دوپاره کرد.

نکته ۲: اگر کسی کاری می‌کند که شما به واکنش می‌افتید، بین عمل و عکس‌العمل فاصله بیندازید و واکنش نشان ندهید، زندگی از بین آن‌ها بالا می‌آید اما با واکنش نشان دادن به کارها و فکرهای مردم و خودتان فضا بسته می‌شود.

نکته ۳: دوپاره کردن ذهن معادل این است که چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزتان نمی‌آورد و مقاومت و قضاوت صفر می‌شود.

نکته ۴: با رعایت آنصتوا در این لحظه قمر ذهن شکافته می‌شود. حرکت سریع ذهن از یک فکر به فکر دیگر مثل یک فیلم سینمایی است که با آنصتوا فرو می‌ریزد و ریسمان سبب‌ها با بالا آمدن آفتاب درون ما قطع می‌شود.

گر اثر بر جان زند بی واسطه متصل گردد به پنهان رابطه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۴)

اگر آن معجزه بدون واسطه یعنی بدون دخالت ذهن بر جان بزند، انسان به صورت پنهانی به خداوند متصل می‌شود.

زانکه او پاک است و سبحان وصفِ اوست بی‌نیاز است او ز نغز و مغز و پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۰)

خداوند پاک است و سبحان هم وصف اوست. خداوند از نغز، مغز، پوست، درواقع از همه‌چیز بی‌نیاز است.

نکته: همان‌طور که خداوند پاک است شما هم باید از همانندگی‌ها پاک باشید. سبحان باید وصف شما هم باشد. خداوند بی‌نیاز و صمد است شما هم باید بی‌نیاز باشید.

معنی تو صورت است و عاریت

بر مناسب شادی و بر قافیت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹)

«معنی»، زندگی، هشیاری و به‌طور کل آن چیزی که برای دیدن به درد تو می‌خورد، در من‌ذهنی صورت و یک چیز قرضی‌ست. تو همانندگی‌ها را از دنیا قرض کرده‌ای، برحسب آن‌ها می‌بینی و به محض این‌که بمیری دیگر به درد نمی‌خورند. حتی در این دنیا هم به درد نمی‌خورند، زیرا دیدن برحسب آن‌ها عین بی‌عقلی‌ست؛ بنابراین وقتی قافیه جور درمی‌آید و اوضاع مناسب و بر وفق روال من‌ذهنی توست، خوشحال می‌شوی اما این «معنی» نیست. مثل شعری است که ظاهراً قافیه‌اش قشنگ است ولی در باطن هیچ معنی‌ای ندارد.

معنی آن باشد که بستاند تو را

بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰)

معنی حضور آن است که تو را از دست من‌ذهنی‌ها کند تا دیگر به چیزی که ذهن نشان می‌دهد احتیاج نداشته باشی و از نقش‌های ذهنی بی‌نیاز شوی.

معنی آن نَبُودَ که کور و کر کند
مرد را بر نقش، عاشق تر کند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱)

معنی آن نیست که تو را با هشیاری جسمی که برحسب جسمها و دردها می بیند، کور و کر کند و یا انسان را بر نقش و صورت های ذهنی عاشق تر کند و زیر نفوذ آنها قرار دهد.

عشق ز اوصافِ خدای بی نیاز
عاشقی بر غیر او باشد مجاز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۱)

عشق از اوصاف خدای بی نیاز است. بنابراین عشق به غیر او و به هرچه که ذهن نشان می دهد، مجاز است. [عشق بنابه تعریف وحدت مجدد با خود زندگی ست. خداوند بی نیاز است، ما هم بی نیاز هستیم و همان طور که عشق از اوصاف اوست، اوصاف ما هم هست.]
نکته: اگر انسان تصویر کسی یا چیزی در مرکزش باشد، کور و کر شده و عاشق یک چیز مجازی ست.

ز آن که آن حُسنِ زَراندود آمده ست
ظاهرش نور، اندرون دود آمده ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۲)

هر چیزی که در مرکز انسان است و به نظرش بسیار زیبا می آید، واقعاً زر نیست. زراندود است، ظاهرش نور دارد و خوب است اما درونش دود و درد است.

چون رَوَد نور و شود پیدا دُخان
بِفسُرد عشقِ مجازی آن زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۳)

دُخان: دود.

پس از یک مدتی که نور و خوشی های اولیه از بین می رود، دود ظاهر می شود. در این حالت عشق مجازی شروع به افسرده شدن می کند.

نکته: عشق از طریق همانندگی که عشق مجازیست مشکل بزرگی محسوب می‌شود. در ابتدا به خاطر نور مصنوعی همانندگی‌ها همه‌چیز خوب به نظر می‌رسد اما بعد از یک مدت درد ظاهر می‌شود، عشق مجازی افسرده می‌شود و گرفتاری پیش می‌آید. شما باید به زندگی زنده شوید، فضا را باز کنید و بعد عاشق یک نفر شوید.

وَارَوَدَ آن حُسْنِ سَوِيِ اَصْلِ خَوَدِ

جِسْمِ مَانَدِ گَنْدِه و رَسَوَا و بَدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۴)

[اگر انسان به مجاز توجه کند و با آن همانیده شود،] آن حُسن و زیبایی مجازی در نهایت به سوی اصل خودش باز می‌گردد و جسمی که متعفن، رسوا و بد است باقی می‌ماند.

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بُود دیدِ وَیَاتِ هر دَمِ نذیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده.

خداوند از این جهت خود را بصیر و بینا نامیده، تا تو که از جنس او هستی در این لحظه با چشم عدم ببینی، نه به وسیله همانندگی‌ها.

از پی آن گفت حق خود را سمیع

تا ببندی لب ز گفتارِ شَنِیعِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶)

سمیع: شنوا.

خداوند از آن رو خود را سمیع نامیده، تا تو با گوش او بشنوی و از گفتار با من‌ذهنی لب ببندی.

از پی آن گفت حق، خود را علیم

تا نیندیشی فسادى تو ز بیم

(مولوى، مثنوى، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷)

علیم: دانا.

همچنین خداوند از آن رو خود را علیم و دانا نام نهاده تا تو از ترس دانایی او فکرهای بد من ذهنی را به ذهنت راه ندهی و آنها را به جای صنع خداوند نگذاری.

کاین تائی پرتو رحمان بُود

وآن شتاب از هزّه شیطان بُود

(مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

هزّه: تکان دادن، در این جا به معنی تحریک و وسوسه.

درنگ کردن، فضاگشایی، صبر و حزم نشانه تابش نور خداست. معمولاً هر کاری در ذهن می‌کنیم از روی شتاب است. این شتاب از وسوسه و نیروی محرکه شیطان و نماینده‌اش در ما، من ذهنی است. **نکته ۱:** در ذهن خودمان را در موقعیتی تجسم می‌کنیم، حتی حضور را هم به جسم تبدیل می‌کنیم. سپس با عجله می‌خواهیم به موقعیت دیگری برسیم. ذهن می‌خواهد این فضا را ببندد و سریع به آن برسد، همین فاصله سبب استرس می‌شود. وقتی عجله می‌کنیم نیروی محرکه شیطان را می‌گیریم که اولین کارش ایجاد استرس است. ذهن فاصله ایجاد می‌کند، بعد می‌خواهد این فاصله را ببندد و به ما فشار وارد می‌کند.

نکته ۲: وقتی فضا را باز می‌کنید، به زمان قضا و کن فکان تن می‌دهید، می‌گویید من فضا را باز می‌کنم، سعی خودم را می‌کنم، با سرعت زندگی و پرتو رحمان جلو می‌روم که این کار خوب است.

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

مکرِ شیطان است تعجیل و شتاب
لطفِ رحمان است صبر و احتساب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حساب‌گری.

عجله، شتاب، سؤال پرسیدن با من‌ذهنی و به سبب‌سازی رفتن مکر شیطان است و صبر، خردورزی، فضاگشایی و مطابق با قضا و کُن‌فَکَانَ الهی پیش رفتن، لطفِ خداوند رحمان است.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نِعَم
بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مر این دو راه را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

نتان: نتوان.

«صبر» و یا «شکر» دو راه یکی شدنِ مجدد و هشیارانه با زندگی هستند. اما بدون باز کردن فضا یا دیدن با چشمان خداوند، این دو روش را نمی‌توان تشخیص داد. بنابراین هر لحظه باید با فضاگشایی مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده و با چشمان عدم ببینیم.

«بیت هندسی»

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۱۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان